

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دانشکده هنر

گروه هنر

عنوان: هویت هنر ایرانی در گرافیک معاصر ایران (دهه‌ی اخیر)

پایان نامه برای دریافت درجه کارشناسی ارشد رشته ارتباط تصویری

پژوهش‌گر:

تانیا قادری سلیمان‌داری

استاد راهنما:

عبدالرضا چارئی

۱۳۸۸



فنی مهندسی / هنر / علوم انسانی

دانشکده هنر

پایان نامه کارشناسی ارشد رشته ارتباط تصویری
خانم: تانیا قادری سلیماندارابی

تحت عنوان:

هویت هنر ایرانی در گرافیک معاصر (دههٔ اخیر)

در تاریخ توسط کمیته تخصصی ذیل مورد بررسی و تصویب نهایی قرار گرفت.

۱. استاد راهنمای پایان نامه عبدالرضا چارئی

۲. استاد مشاور پایان نامه —

۳. استاد داور کامران افشار مهاجر

۴. استاد داور —

۵. مدیر گروه خانم باقری

کلیه حقوق مادی مترتب بر نتایج مطالعات، ابتکارات و
نوآوری های ناشی از تحقیق موضوع این پایان نامه
متعلق به دانشگاه نبی اکرم (ص) تبریز است.

تقدیم:

به آن‌هایی که دوستشان دارم.

با تشکر از:

استاد راهنمای عزیزم جناب آقای عبدالرضا چارئی

که مرا یاری نمود

فهرست مطالب

| عنوان | صفحه |
|---|----------|
| چکیده..... | ۱..... |
| مقدمه..... | ۲..... |
| فصل اول: معنای هویت | |
| ۱-۱- هویت در چند معنا..... | ۵..... |
| ۲-۱- هویت معاصر، هویتی چندرنگه..... | ۹..... |
| فصل دوم: چالش‌های هویت و هنر در جهان | |
| ۱-۲- تقابل هویت در سنت ، مدرنیسم و پست مدرن..... | ۱۵..... |
| ۲-۲- چالش‌های هویت سنتی و مدرن در هنر..... | ۲۶..... |
| ۳-۲- هنر و آموزش و پرورش در چشم‌انداز پست مدرن..... | ۳۶..... |
| فصل سوم: چالش‌های هویت و هنر در ایران | |
| ۱-۳- کشمکش سنت و نوگرایی در ایران..... | ۳۹..... |
| ۲-۳- نسل هنر تجسمی انقلاب ایران و هویت گرایی دینی و ملی..... | ۴۸..... |
| فصل چهارم: هویت در گرافیک مستقل و دنیای رسانه‌ها | |
| ۱-۴- ظهور گرافیک مستقل در ایران..... | ۵۸..... |
| ۲-۴- خط در نقاشی و تبدیل آن به تایپوگرافی (از عوامل استقلال گرافیک)..... | ۷۷..... |
| ۳-۴- بررسی عوامل هویتی و روند تغییر آن در نمونه کارهای گرافیک سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۸۰..... | ۹۰..... |
| فصل پنجم: جست و جوی هویت هنر ایرانی در گرافیک معاصر (دههٔ اخیر) | |
| ۱-۵- هویت مسأله این است..... | ۱۳۱..... |
| ۲-۵- بررسی جایگاه گرافیک ایران..... | ۱۵۵..... |
| ۳-۵- گفتگوهای آزاد با هنرمندان ایرانی در رابطه با موضوع هویت ملی..... | ۱۶۰..... |
| فصل ما قبل آخر: | |
| سخن آخر (نتیجه گیری)..... | ۱۶۹..... |
| فصل آخر: | |
| پروژه عملی..... | ۱۷۳..... |
| منابع و مراجع..... | ۱۸۸..... |

چکیده

در دو دهه گذشته، جامعه ما تحولاتی را به خود دیده و از باریکه راه‌هایی عبور کرده و به همین دلایل، برای ذهن هنرمند موقعیتی فراهم کرده است؛ که می‌توان آن را فرصتی تکرار نشدنی، از موقعیت‌های بشری نامید. نظیر چنین موقعیتی را، یک هنرمند اروپایی یا آمریکایی اساساً نمی‌شناسد. زیستن، در متن این دوران پرتلهاب، می‌تواند؛ و باید که هنرمند این مکانی را در نوک پیکان پرگشایی‌های بکر اندیشه و خیال قرار دهد. تحقیقات نگارنده در طی مسیر این پایان‌نامه به این نتیجه رسید که حدود هفتاد سال از عمر گرافیک مدرن در ایران می‌گذرد، و در گرافیک ایران رگه‌های هویت معاصر که در ذات خود (چهل تکه و سیار) است دیده می‌شود، چالش‌های هویتی در هنر جهان به ایران هم وارد شده و دغدغه از دست ندادن عناصر قومی، ملی هم در هنرمند ایرانی وجود دارد. اما از آنجایی که هویت به معنای امروزی آن، تنها به قومیت و ملیت و بر سنت‌های گذشته، تأکید ندارد؛ و عنصری است التقاطی، به مفهوم مدرن و امروزی، هنرمند هم، خواسته و یا ناخواسته در همان مسیر گام برمی‌دارد. هر چند که نزدیک به یک قرن، طول کشید؛ تا ژاپنی‌ها در گرافیک معاصر جهان، صاحب نام و نشان منحصر و یگانه خود شوند؛ و آن‌ها هم خصایل تاریخی و فرهنگی خود را بازشناسی کردند؛ و هم نوع نگاه و تکنیک‌های جدید گرافیک معاصر اروپا و آمریکا را مورد مطالعه قرار دارند و در حافظه بصری و هاضمه خود جذب کردند و پس از خودی کردن یا اهلی کردن آن را مصرف کردند. گرافیک ایران هم می‌تواند به همین شاخصه‌ها، دست یابد این به معنای تحجر هویت نیست. از پنج هزار سال پیش، هنر ایران، تبدیل کردن اشیاء به حالت‌های هندسی و انحنایها و سپس تزئین و آرایش، ویژگی اصلی هنر ایران بوده و یکی از مسائل مهم ذهن ایرانی همین رمز پردازی است. کار ما در دنیای رسانه‌ها پیوند زدن این هویت سنتی با عناصر امروزی است. برای این منظور نگارنده چالش‌های هویتی در جهان و ایران را به صورت مختصر بررسی کرده است و نقاط فراز و نشیب آن در ایران را نکته‌ای بازبینی کرده و سپس به دغدغه‌های هویتی مستقیماً در تجسمی ایران و در گرافیک دهه اخیر پرداخته، هدف پیدا کردن نکاتی است؛ که شاید با گره زدن آنها طراح ایرانی، خیزی به جلو بردارد. نکاتی که در ذهن نگارنده مبهم بوده و دغدغه اوست که اساساً هویت امروزی گرافیک ایران تقلید است یا آفرینش؟ و اساساً هویت به معنای امروزی می‌تواند آفرینش باشد؟ امید است گام کوچکی باشد در زیست گرافیک ایران در این متن پرتلهاب.

واژگان کلیدی: هویت، هنر ایران، گرافیک معاصر، چندرنگی فرهنگی

موضوع این تحقیق، هویت هنر ایرانی در گرافیک معاصر (دههٔ اخیر) است؛ که با این فرضیه شروع می‌شود که در دنیای پست مدرنیسم و رسانه، که جهان در گذر مرگ روایت‌های کلان است؛ گرافیک ایران هنوز دارای هویت ملی است. دغدغهٔ هویت، دغدغهٔ تازه‌ای نیست. از سال‌ها پیش تئورسین‌ها و منتقدین ایرانی به چالش‌های هویت در فرهنگ و هنر ایران پرداخته‌اند. که نگارنده در طی این پایان‌نامه با آوردن فاکت‌هایی از بزرگان ادب و اندیشه به پیش بردن موضوع تحقیق پرداخته است؛ و اما بررسی آن در گرافیک ایران دغدغه‌ای نو است که هنوز جای بسی تأمل دارد و اما در تحلیل جریان گرافیک ایران ناگذریم که در نسل بندی‌های مختلف گرافیک و به تفاوت اندیشه‌ی آن‌ها در رابطه با موضوع بپردازیم، از آنجایی که جنسیت در دستگاه نظری ایرانی‌ها کمتر جای دارد و بیشتر ما ایرانی‌ها همه چیز را، مثبت یا منفی می‌بینیم؛ در طی تحقیق، بیشتر با نظریات صدرصد موافق یا مخالف روبه‌رو شدم. اما هدف و اهمیت موضوع تحقیق در این است؛ که باید در این برهه‌ی از زمان تصمیم بگیریم که می‌خواهیم، مقلد باشیم یا آفریننده؟ نگرانی نگارنده از آن باب است که گرافیک ایران در جریان این چندرنگی فرهنگی محو شود و هویت ملی که در تجسمی ما به وضوح عیان است؛ از حیطهٔ گرافیک فاصله بگیرد. بسیاری از دست‌اندرکاران مجلات هنری و فرهنگی هم این دغدغه را دارند که به همین خاطر می‌بینیم تیترو هویت در بسیاری از نشریات موضوع مصاحبه‌ها و مقالات روز است. دنیا، دنیای چالش رسانه‌ها و فرافرهنگی است؛ اما در همین عصر گرافیک بسیاری از کشورها دارای هویت ملی است. این که ایران به کجا می‌رود؟ بیشتر از آن که بنشینیم و ببینیم شاید محتاج آن باشد که تصمیم بگیریم و عمل کنیم. من فکر می‌کنم، آن قدر این موضوع حائز اهمیتی ویژه می‌باشد، که باید آن را در اولویت تیترو رسانه‌های هنری قرار دارد. هدف نگارنده روشن کردن نکات مبهمی بوده که دعوای چالش‌های هویت در سنت تجسمی ایران و گرافیک نسل ۵ و ۴ ایران است، شاید که این دعوای هویت تبدیل به نقطه‌ی اتصالی گردد برای جهش به جلو؛ از آنجایی که براساس نگاه جهان پست مدرن در دنیای چند رنگی فرهنگی و فرافرهنگی به سر می‌بریم؛ می‌توان، رگه‌های سنت را با مدرنیسم پیوند زد و می‌توان دارای شیوه‌ای خاص و امروزی بود که هیچ چیزی را زیر پا نگذارد. فقط باید تصمیم بگیریم. در این راستا نگارنده در فصل‌هایی که بتواند پیوندی بین چالش هویت و تجسمی باشد آن را سامان‌دهی کرده است در فصل اول از معنای هویت و دلایل پرداختن به آن شروع کرده است و این که هویت در جهان معاصر وام گرفته از فرافرهنگ و تفکر سیار است (چند رگه) در فصل بعدی، چالش‌های هویت هنر در جهان و ورود مدرنیسم به هویت سنتی و به گذار پست مدرنیسم در هنر جهان را مدنظر قرار داده و در فصل سوم اختصاصاً آن را وارد هنرهای تجسمی ایران کرده و بازتاب آن را در هنر ایران بررسی کرده است. در فصل بعدی، از ظهور گرافیک مستقل، به روایت‌های مختلف پرداخته که برخی عمر آن را از مکتب سقاخانه و برخی حدود ۵۰ سال می‌دانند اما در انتها همه به این ادعان دارند که گرافیک، به معنای امروزی، در ۵ نسل تقسیم‌بندی می‌شود: که ما در نسل پنجم به سر می‌بریم در همین فصل به خط در نقاشی و تایپوگرافی از عوامل استقلال پرداخته می‌شود. در انتها با آوردن مثال‌هایی تصویری از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۸۰ پروسه‌ی روند گرافیک ایران را بررسی کرده تا جمع‌بندی باشد برای فصل پنجم که همان عنوان اصلی پایان‌نامه است: جست و جوی هویت هنر ایرانی در گرافیک معاصر در دهه‌ی اخیر که در آن به بررسی جایگاه گرافیک ایران و دنیای رسانه‌ها می‌پردازد در این فصل گفتگوهای آزاد با نقاشان و هنرمندان ایرانی در رابطه با موضوع هویت ملی به جمع‌بندی مطلب کمک کرده است. فصل آخر یا

سخن آخر در واقع نظر شخصی نگارنده، راجع به موضوع و نتیجه‌ای است که از کل جریان تحقیق به عمل آمده است؛ و در انتها به قول آقای مثقالی: حرف آخر این است:

ما هم می‌توانیم لهجه خودمان را در گرافیک پیدا کنیم؛ ولی اول بایستی یاد بگیریم به زبان گرافیک همگان صحبت کنیم. همان زبانی که همه دنیای گرافیک، روی اصول آن ساخته شده؛ این لهجه هم عمدی و ارادی به وجود نمی‌آید. در طی جست و جو و کنکاش طراحان شکل می‌گیرد.

فصل اول

معنای هویت

۱-۱- هویت در چند معنا

۱-۲- هویت معاصر، هویتی چندرگه

فصل اول:

معنای هویت

۱-۱- هویت در چند معنا

۱-۱-۱- تاجر هویت

با پرتونگاری^۱ از لایه‌های مفهومی چندگانگی فرهنگی، در می‌یابیم که فرهنگ‌های مستقلی که از آن سخن می‌رود به مثابه کلیتی منسجم و قائم به ذات وجود ندارند، بلکه در نهایت شیوه‌های هستی، سطوح آگاهی و «اقلیت‌هایی وجودی» در درون مرزهای یک فرهنگ جهانی‌اند. این فرهنگ‌ها دیگر حول محور تاریخی خود نمی‌چرخند، گویی الگوهایی برای رفتارهای سنتی‌اند که در شکاف‌های تاریخی میان «نه هنوز» و «دیگر هرگز» شکوفا می‌شوند. البته این امر ارزش آن‌ها را کم نمی‌کند و از بار هستی‌شناختی حضورشان نمی‌کاهد. اما نمی‌توان منکر شد که آن‌ها فرهنگ‌هایی خود مختار نیستند و برای معضلات انسان امروز پاسخ‌های آماده در دست ندارند. ابزارهایی که آن‌ها در اختیار ما می‌گذارند، تنها قادرند بعضی جنبه‌های موقعیت وجودی ما را حل و فصل کند: از کجا می‌آییم؟ پس از مرگ به کجا می‌رویم؟ معنا رستاخیز و رستگاری چیست؟ به همین دلیل ساحت‌هایی که این «فرهنگ»‌های محدود به بار اسطوره‌ای - نمادین متجلی می‌کنند، در سطوح دیگری اعتبار دارند، یعنی در فراسوی آینه، در فضای استحاله‌های تمثیلی. این «فرهنگ»‌ها در برابر معضلات مهم و روزمره انسان امروز حرفی برای گفتن ندارند و از این حیث جهانی شدن، تکنولوژی و مجازی سازی، آن‌ها را کاملاً به وادی دیگری سوق داده است. [۱]

این که مدرنیته در معنای وسیع کلمه، مستقل از همه تعلقات و وابستگی‌های ما جزء لاینفک وجود ما شده است، این واقعیت را تشدید می‌کند. این بُعد جدید به هویت تازه ما تبدیل گشته و به آن چه خود داشتیم افزوده می‌شود. درست است که مدرنیته با لایه‌های قدیمی‌تر وجود اغلب به سختی کنار می‌آید، اما حضورش اجتناب ناپذیر و مطلق شده است.^۲ حتی هنگامی که علیه آن طغیان می‌کنیم و از آثار زیان‌بارش سخن می‌گوییم، باز این کار را به کمک ابزار معرفت‌شناختی که خود آن در اختیارمان گذاشته، انجام می‌دهیم. در واقع ما ناخود آگاهانه و شاید به رغم خواسته خود، مدرنیته را پذیرفته‌ایم، به عبارت دیگر، فرایند «غربی شدن ناخود آگاه» را طی کرده‌ایم، فرآیندی که شیوه هستی ما و طرز نگاه ما را به چیزها مشروط به خود کرده است. [۲]

1 - radiographie

۲- مدرنیته و مدرنیسم در کشورهایی سخت‌تر ریشه دواند که حضور سنت و پیشینه در آن عمیق‌تر حس می‌شد و ایران یکی از همین کشورهاست.

از سوی دیگر روابط قدرت میان مرکز و پیرامون که پیروان چندگانگی فرهنگی از آن سخن می‌گویند، شاید از لحاظ سیاسی جالب توجه باشد و به استعمار زدایی از روح و ذهن کمک کند، اما با جهش‌های جدید جهان رابطه چندانی ندارد. در جهان امروز این روابط ابعادی تازه می‌یابند. به بیان دیگر این گفته‌ها هیچ مشکل معرفت شناختی را از سر راه بر نمی‌دارند زیرا سطوح متعدد آگاهی را که بی‌شک حساس‌ترین معضل در وضعیت تاریخی کنونی ماست (هستی‌شناسی درهم شکسته، ارتباط متقابل، تلاقی فرهنگ‌ها) تنها یک آگاهی باز تابنده، دو قطبی شده و خودآگاه می‌تواند دریابد و تشخیص دهد. به دیگر سخن، تنها هویت مدرن ماست که صاحب قوه نقد است، تنها این هویت می‌تواند همه چیز را به بوتۀ نقد کشد، و برخلاف انتظار خیلی‌ها «کهنه‌ترین» سطوح آگاهی را از نو ارزش بخشد، آن‌ها را به درستی ارزیابی کند، به آن‌ها «اقلیم وجود» عطا کند و ارتباطات همه جانبه آن‌ها را میسر سازد، یعنی جهان‌هایی را که در اعصار مختلف می‌زیند به هم پیوند دهد.

بدون این «هویت جدید»، فرهنگ‌ها (یعنی سطوح آگاهی متعدد) دیگر از حد خاصی از رشد فراتر نخواهند رفت. زیرا این «فرهنگ‌ها» از گسست‌های معرفت شناختی‌ای که دنیای بسته‌شان را در هم شکسته، عقب مانده‌اند. نمی‌توان منکر شد که این سطوح معنایی از زمان، جهان، مرگ و آخر زمان ادراک دیگری دارند. ادراکی که قطعاً واجد اهمیت است، و از لحاظ وجودی پر بار و از نظر حسی غنی است، یعنی طیفی گسترده و باشکوه از احساسات عمیق را در بر می‌گیرد و سرشار از نیروی حیاتی کهنی است که قادر است درونی‌ترین تارها را در عمق روان به لرزش در آورد. اما متأسفانه نمی‌تواند عینیت یابد، دو قطبی شود، خود را از بیرون بنگرد و به نقد خود بنشیند. اگر بخواهد وارد حیطة عمومی شود و از اروپا مداری (مرام مدیرینته است) سلب قدرت کند، آن چنان از واقعیت متغیر جهان برکنده می‌شود که حاصلش جز روان پریشی تحمل ناپذیر نیست. این امر که در طی انقلاب ایران، طبقات پیشرفته جامعه به طور گسترده اقدام به مهاجرت کردند، صرفاً ناشی از دلایل سیاسی نیست، زیرا در نظام پیشین نیز آزادی‌های سیاسی وجود نداشت. این مهاجرت به دلایل دیگری روی داد. استقرار یک رژیم دینی اقتدار طلب و مبتنی بر هویت، ساختار احساسی و عاطفی خاصی ایجاد کرد، که همان‌طور که در جایی دیگر نیز گفته‌ام، به دلیل آن که جامعه را به سوی سطوح آگاهی نامأنوس می‌کشاند، در انسانی که خود را به عصر حاضر متعلق می‌دانست، نوعی احساس غربت تحمل ناپذیر ایجاد کرد. در عرض چند ماه شیوه‌های زندگی قبیلہ-ای حاکم شدند: اعدام‌های صحرائی، سنگسار زناکاران متأهل، شلاق زنی به خاطیان و مصادره اموال امری معمول شد و آن چنان جو وحشت ایجاد کرد که بسیاری احساس می‌کردند در دنیایی غیر واقعی می‌زیند که در آن همه چیز بی دلیل است و ممکن است، با مشاهده زنده شدن باورهایی که در عهد عتیق به خاک سپرده شده بودند و

احیای عاداتی که قرن‌ها بود منسوخ گشته بودند، احساس می‌کردیم در زمان به عقب می‌رویم. [۱]

بخش عظیمی از جمعیت ایران (که پس از انقلاب به طور قابل ملاحظه افزایش داشته است) هویتی مدرن کسب کرده بود که به روی لایه‌های قومی دینی شخصیتش جای می‌گرفت. وضعیت جدید حساسیت انسانی را که با ضرورت‌های زندگی مدرن خو کرده بود، آزار می‌داد. بخش بزرگی از جمعیت و این امر در مورد همه جمعیت‌های جهان صدق می‌کند، به قول نوبوت‌الریاس سوائق حیاتی خود را به صورت «ترمزهای درونی» و مطابق با سلیقه و عادات انسان امروز سانسور کرده بود و از همین روست که با واکنش طرد جمعی (دست کم برای طبقات مدرن) در همه سطوح فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مواجه بودیم. [۱]

۱-۱-۲- از چاله به چاه

آن‌هایی که خواهان تقسیم قدرتند شاید در ابراز این خواسته محق باشند، زیرا مطابق الزامات شعار «از لحاظ سیاسی مجاز» عمل می‌کنند. اما پرسش این است که چه چیز را باید تقسیم کرد، با که و برای که؟ اگر هدف تأکید بیش از حد بر هویت‌های قومی و درگیر شدن در منازعات بومی و تنگ نظرانه و بی‌توجه به گفتار جهانی

مدرنیته است، آیا چنین کاری به هذیان‌های قوم مدارانه، به مکتب کینه توزی، به جمود و تحجر هویت منجر نمی‌شود؟ به اعتقاد من باید به غایت ساده لوح بود تا به چنین فرو رفتنی در لاک خود تن در داد. اما تحجر هویت چیست؟ هر هویت انحصار طلبی به هر صورتی که در آید و هر نقابی که بر چهره زند، جستجویی است برای یک دستی و طهارتِ نخستین آینه فریبده‌ای است که هم گمراه می‌کند و هم مجذوب، و ما را در برابر هجوم ملک الموت (اروپا مداری) پناه می‌دهد. هنگامی که کوچک‌ترین نفوذ «دیگری شکافی» در بدنه یک دست هویت ما ایجاد کند، چه واکنشی طبیعی‌تر از آن که با تمام نیرو در برابر آن بایستیم و در سردابه‌هایی که مأمّن دنیای واپس زده مان است پناه گیریم؟ دنیایی که سد مدرنیته آن را از ابراز وجود باز داشته بود و اینک بر آن است که با شدت و قهری هر چه تمام‌تر دوباره سربر آورد. آیا با ماندن در قید تعلقات بومی و محدودمان، با جستجوی تبارهای تخیلی و اسطوره‌های کهن بنیادگذار، با فاصله گرفتن از خطر بر خوردهای پراشوب از چاله به چاه، از سکون و جمود به تاریک اندیشی سقوط نمی‌کنیم؟ این خطری است که همه هواداران غضبناک چندگانگی فرهنگی، قوم مداران و بنیادگذاران با هر موضعی، اعم از افریقایی، مکزیکی، افغانی، ایرانی و هندی در معرض آنند.

سیوران^۱ می‌گوید تفکر ارتجاعی «مهر / بت‌پرستی زمان آغازین را بر خود دارد.» اسارت در چنگ فکر منشاء و مبدأ، که همان اسارت در چنگ تبار و به عبارت دیگر اسارت در چنگ تنره و طهارت قومی است، نشان خاص تفکر ارتجاعی است. رابطه با دیگری و طرد او در اصل نسبتی معکوس دارند. هر چه بیشتر در هویت تخیلی خود فرو رویم، هر چه کامل‌تر به وضعیت نخستین خود رجعت کنیم، بیشتر به خودمان نزدیک می‌شویم، یعنی اصیل‌تر و واقعی‌تریم. بدین ترتیب از سیر افقی تغییرات اجتناب می‌کنیم و سیر عمودی را به جای آن می‌نشانیم. در این حال رابطه با دیگری و در هم شکستن جزمیت قفل و زنجیر شده مان را (بخصوص در چهارچوب جهانی شدن) خطری عظیم می‌دانیم که ما را از کانون گرم عادت‌های مان بیرون می‌کند و نشئه افیون محفل گرم و نرم مأنوس را از سرمان به در می‌آورد و ترک اعتیادمان می‌دهد. هر چه کمتر با خطر اروپا مداری و خطرهای نظیر آن مواجه شویم، بیشتر خودمان هستیم، عرب‌تر و چینی‌تریم. برای انسان در خود فرو رفته‌ای که هر دم در معرض ضربه است، این شکستگی‌های درونی تحمل ناپذیر است. در چنین موقعیتی معیار اصالت، وفاداری به نوع خاصی از زندگی و گاه بدتر از آن، انزوا و عدم پذیرش دیگران خواهد بود. نفوذ ناپذیری، فی نفسه شایستگی تلقی می‌شود و جبراً به انجماد هویتی یا قومی (فرقی نمی‌کند) تبدیل خواهد شد. [۳]

آیا چندگانگی فرهنگی هنوز معنایی دارد؟ اگر در عصر هستی‌شناسی درهم شکسته و ارتباط متقابل نمی‌زیستیم، یعنی در موقعیتی پست مدرن که تصور می‌رود نشانه آن پایان متافیزیک و زوال جهان بینی‌های مسلط است؛ اگر نقد ویرانگر شالوده شکنان در صورت‌های گوناگونش چرخ‌های خرد را از کار نینداخته بود و مکر و حیل‌ها و گفتار - محوری^۲ آن را افشا نکرده بود کاری که البته خود اروپا مداران انجام دادند (صداهاى دیگر عالم مجال ابراز نمی‌یافتند و حق مطرح شدن طلب نمی‌کردند. جهش‌هایی خود مدرنیته و تندروی‌های آن بود که به برکت تفکر متذکر، هم زمانی سطوح مختلف هشیاری را موجب گشت. چندگانگی فرهنگی نیز خود حاصل و نتیجه این هم زمانی است و نه زمینه ساز آن.

آیا در روزگار ما گفتگو ممکن است؟ بی‌شک، آری! منتها بارعایت احتیاط‌های لازم. نخست آنکه افراطی‌گری‌های کینه ورزان و گفتارهای ضد فلان و ضد بمباران را کنار بگذاریم، گفتارهایی که چون بی بهره از استدلال محکم‌اند به لعن و تکفیر می‌پردازند. بپذیریم که دیگر با فرهنگ‌های به معنای واقعی کلمه «خود مختار» سر و کار نداریم،

۱- فیلسوف فرانسوی قرن ۲۰ و معاصر که در مورد ورود مدرنیسم به مباحث سنتی مقالات زیادی از او منتشر شده است.

بلکه با شیوه‌های هستی‌رو در روییم که تنها در چارچوب مدرنیته می‌توانند شکوفا شوند. بپذیریم که پیوندهای این شیوه‌های هستی‌رو و این سطوح شناخت (که از آگاهی عصر نوسنگی تا آگاهی عصر اطلاعات را در بر می‌گیرند) در قالب گفتگوی انسان با خود و دیگری صورت می‌گیرد و نه در شکل عملی انقلابی که هدف آن واژگون کردن قدرت است. بپذیریم که معضل اصلی، معضلی معرفت‌شناختی است هر چند قطعا پیامدهای اجتماعی و سیاسی نیز دارد. بپذیریم که این گفتگو در سطح افقی امکان‌پذیر است، زیرا استدلال‌های خود را از منطقه اختلاط و دورگه‌سازی برمی‌گیرد (منظورم هویت‌های مرزی، آگاهی‌های دورگه، مهاجران و عابران از مرزهاست) و این منطقه پدیده‌ای جدید را عیان می‌کند: چهل تکه‌سازی و مرقع‌سازی^۱. این پدیده هنر ترکیب‌بندی روابط متعدد را در همه سطوح به کار می‌گیرد. اما همان‌طور که الن ارنبرگ در کتاب تازه خود خستگی خود بودن عنوان می‌کند، این بازی از نظر روانی نیز هزینه‌ای سنگین دارد. چون مدرنیته دموکراتیک ما را بدون راهنما گذاشته است، خود باید علائم راهنما را ایجاد کنیم و دنیای خود را بسازیم. انسان به جای آن که بر اساس فرمانی بیرونی (یا مطابق قانون) عمل کند، باید به امکانات درونی‌اش تکیه کند و به توانایی‌های ذهنی‌اش متوسل شود. به همین دلیل انسان ناچار از تلاشی فرساینده است. افسردگی ناشی از آن، «بیماری جامعه‌ای که اساس آن دیگر حس گناه و انضباط نیست، مسئولیت و ابتکار است. انسان امروز برای اجتناب از «وقفه در کار وجود»^۲ باید ابتکار عمل را در دست گیرد و ابداع کند و در قلمرویی که به بحث ما مربوط است، به همه نوع سرهم‌بندی متوسل شود: قفل‌های عدم پذیرش دیگران را درهم شکند، هستی خود را سامانی دوباره بخشد، چشم‌انداز وجودی زندگی را به ضرب و زور از نو بسازد، ارزش‌هایی تازه خلق کند، در دنیایی کاملاً آشفته انسجام ایجاد کند و به سوی عرصه‌های دیگر هستی پیش رود. [۲]

آیا چنین عرصه‌هایی وجود دارند؟ می‌توان آن‌ها را تنگاتنگ در بر گرفت؟ بی‌شک منظور ما از عرصه‌های دیگر وجود، فرهنگ‌های ما قبل مدرن است که اگر چه به مثابه کلیتی منسجم و خود بسنده دیگر وجود ندارند، ما را به ابعاد دیگر معنا دعوت می‌کنند. این ابعاد دیگر معنا فراسوی مدرنیته قرار دارند، فراسوی گسست‌های معرفت‌شناختی عصر مدرن، فراسوی هویت جهانی ما آبشخور آن‌ها «ناخودآگاه جمعی» بشریت است. هر چند ما به یمن قوه نقد و تأمل نسبت به خود – که آن را مدیون هویت مدرن خویشیم – با جهان معاصر هماهنگ می‌شویم، برای آن که باب اقلیم‌های دیگر حضور را بگشاییم به کلیدهای دیگری شناخت نیازمندیم. زیرا در این عرصه استحاله که در فراسوی آینه قرار دارد، مدرنیته رنگ می‌بازد، قدرت عمل ندارد و قادر نیست ما را رهبری کند. در این سطح، چشم‌اندازها وارونه می‌شوند این تجربه‌ای خلاف عادات و روش‌های معمول است و نظم و نسقی متفاوت دارد. در آنجا باید قیدها را گسست. در آنجا گفتگو برقرار است، نه گفتگوی بازی گوشانه میان فرهنگ‌ها، بلکه گفتگویی در فراتاریخ.

1- bricolage

۲- این اصطلاح را شایگان برای مرحله گذر از مدرنیسم به پست مدرن مطرح می‌کند و منظور او انسان سرگشته معاصر و درگیر چالش‌های هویتی است.

۲-۱- هویت معاصر، هویتی چندرگه

۱-۲-۱- اری دکوکا نویسنده ایتالیایی در کتاب طبقه هم کف درباره اشخاص متعددی که در وجود انسان مأوا گزیده‌اند، چنین می‌گوید: «هر یک از ما جمعیتی در خود نهان دارد، هر چند که با گذشت زمان تمایل می‌یابیم این کثرت را به فردیتی بی‌مایه تبدیل کنیم. ما مجبوریم فرد بمانیم و تنها یک اسم داشته و نسبت به آن پاسخگو باشیم، از این رو اشخاص متنوعی را که در وجود ماگرد آمده‌اند به خاموش ماندن عادت داده‌ایم. نوشتن کمک می‌کند آن‌ها را باز یابیم.»

این فکر که هر یک، از ما جمعیتی در خود نهان دارد، یعنی اشخاص یا تصاویر متعددی را در درون خود گرد آورده، استعاره‌ای گویاست، زیرا بیان گر موقعیت انسان امروز است که دیگر قادر نیست وجود خود را در محدوده‌های یک هویت معین حفظ کند. ما هر چه بیشتر بر هویت خویش تأکید کنیم، هر چه تعلق خود را به فلان گروه یا ملت با صدای بلندتر جاز کنیم، آسیب پذیری هویت خویش را بیشتر نشان داده‌ایم. انسان امروز از آن رو دچار بحران هویت است که هویت، دیگر مجموعه‌ای یک دست از ارزش‌های ثابت و مطمئن نیست. امروزه مثلاً هویت فرانسوی از مرزهای فرانسه فراتر رفته و دامنه آن تا کل اروپا گسترش یافته است. و کسی چه می‌داند شاید فردا تا کل کره زمین گسترده شود.

هویت همگون و یک دست، مثلاً هویتی که منشاء آن ملت یا دین انحصار طلب است، صرفاً از طریق نفی دیگران به اثبات خویش می‌رسد. البته این گفته بدان معنا نیست که شخصیت ما در نوعی گذاره بی‌شکل و نشان حل شده است، بلکه بدان معناست که تقلیل شخصیت ما به سطح «فردیتی بی‌مایه» دیگر پاسخگوی واقعیت فردی مدرن ما نیست، که مستقل از اظهارات ساده انگار مدعیان، پیچیده و مرکب شده است. زیرا همان‌طور که هم زمانی گفتارهای و پایان استیلای ایدئولوژی‌های حاکم، به صداهای مدفون گذشته جانی دوباره بخشیده و آن را از اعماق تاریخ برون آورده، همه سطوح آگاهی نیز که بالقوه در وجود ما لانه کرده بودند، ملیت می‌یابند، در کنار یکدیگر ابراز وجود می‌کنند و از هویت‌هایی خبر می‌دهند که حتی از وجودشان هم آگاه نبودیم. البته ما فقط «جمعیت» درون خود را کشف نمی‌کنیم، تنها پی نمی‌بریم که وجودمان مجموعه‌ای از اشخاص گوناگون است، بلکه متوجه می‌شویم که این اشخاص در ضمن آگاهی‌هایی هستند که بعضی از آن‌ها به دور دست‌ها، به زمان پیدایش تمدن‌های کهن تعلق دارند و مراحل تکامل ما را در زمان، متذکر می‌شوند. ما همگام با این صداهای احیا شده، خود را همراه شمن‌های باستانی استپ‌های آسیا، راهبان بودایی، جوکیان روشن دل و شه سواران در جستجوی جام مقدس^۱ احساس می‌کنیم ما در وجود خود همه «افسانه‌های قرون»^۲ را گرد آورده‌ایم، این افسانه‌ها با مراسم، تصاویر و رویاهای جمعی خود در درون ما حاضرند. [۱]

۲-۲-۱- تفکر ارتباطی

این تصاویر گوناگون شبکه‌ای از ارتباط‌های ظریف می‌تند، و پارچه هزار رنگ لباس چهل تکه ما را مانند آرلکن^۳ می‌سازند. بی‌شک چندگانگی فرهنگی، و آمیزش اقوام، اختلاط افکار و دورگه گی ما را برای تصاحب یک هویت

۱- Graal نام جامی گرانبها و اسرار آمیز است که مملو از خون مسیح بود و در افسانه‌های قرون وسطی جوان مردان (شوالیه) های بسیاری برای یافتن آن خود را به مخاطره می‌افکندند داستان پارسیفال هم ملهم از همین افسانه است.

۲- La légende des siècles (مجموعه شعر ویکتور هوگو)

۳- آرلکن به ایتالیا Arlechino شخصیت معروف تئاتر ایتالیایی (arte commedia dell) است که لباس چهل تکه و رنگارنگ بر تن دارد.

مرکب آماده می‌کنند. ادوار گلیسان^۱ که به پدیده آمیختگی زبانی و نژادی توجه بسیار دارد و آن را آمیزشی گسترده در مقاطع زمانی طولانی می‌داند، معتقد است که هر هویت یک دست ضرورتاً مانع و نافی دیگری است. چنین نگاهی به هویت در تقابل با هویتی قرار دارد که امروز هویت واقعی فرهنگ‌های مرکب است. در این فرهنگ‌ها هویت عامل و نتیجه گونه‌ای آمیختگی زبانی و نژادی، یعنی ریزوم وار است.^۲ هویت ریزوم وار، ریشه‌ای است که به استقبال دیگر ریشه‌ها می‌رود. در چنین احوالی آن چه مهم است مطلق و مستقل بودن یک ریشه نیست، بلکه شیوه نزدیک شدن آن به دیگر ریشه‌ها یعنی ارتباط است. به نظر من امروز نقد و شناخت ارتباط، بدیهی‌تر و جذاب از نقد و شناخت هستی است.^۳ می‌دانیم که مفهوم ریزوم و تفکر سیار^۴ را ژیل دولوز در کتاب هزار سطح^۵ که به اتفاق فلیکس گاتاری نوشت، مطرح کرد.

تفکر ارتباطی به نوعی بیان گر مفهوم هم زمانی است که پیش‌تر به آن اشاره کردم، اما در اندیشه گلیسان با مجموعه‌ای از مفاهیم کلیدی نیز در پیوند است که چند نوایی^۶ آن را شدت می‌بخشند. بدین ترتیب در نقطه مقابل بینش انحصار طلب به هستی، که به فرقه بازی و بنیادگرایی منجر می‌شود، مفهوم تنوع در معنای مورد نظر سگالن^۷ قرار دارد که متضمن توجه به دیگری، به امر شگفت و تعدد چیزها و مراسم و عادات و موجودات خاص است. به همین ترتیب در مقابل تفکر نظام‌مند که گلیسان آن را تفکر قاره‌ای^۸ می‌نامد و نمونه آن نظام مسلط غرب است، بینش مجموعه الجزیره‌ای^۹ جای دارد که شکننده‌تر و شهودی‌تر است، با کثرت و تعدد بهتر تطابق می‌یابد و نتیجتاً با امور غیر قابل پیش‌بینی، تفکرهای بیشتری دارد. از سوی دیگر، تفکر مجمع الجزیره‌ای تفکر رسوبات گذشته و رد پاهای کهن نیز هست، رد پاهایی که با جستجو در خاطره‌های خط خورده فرهنگ‌های قدیم، آن‌ها را به نحوی باز می‌یابیم. این رد پاها، اساس همان تفکر شهودی و غیرنظام‌مند است که به هنگام تجربه شاعرانه رابطه در دنیای کنونی، با آن همسان و همدل می‌شویم. [۲]

با در نظر گرفتن مجموع این مفاهیم می‌توانیم نتیجه بگیریم که مفهوم رابطه، با هویت ریزوم وار، با پذیرفتن دیگر و با ارزش نهادن متقابل بر عناصر نامتجانس پیوسته است. این عناصر با ایجاد رابطه میان خود، «مجمع الجزیره‌ای» و یا به عبارتی دیگر درهم آمیخته می‌شوند. همه ما کم و بیش در معرض فرایند در هم آمیختگی هستیم. این ارتباط دیگر مثل گذشته‌ها در مقاطع زمانی طولانی حاصل نمی‌شود، مثل زمانی که فرانسوی – رومیها^{۱۰} خود را رومی واقعی می‌دانستند و نه ترکیبی از فرانسوی و رومی جنبه شگفت درهم آمیختگی مدرن آن است که به صورتی برق آسا و بلافاصله در آگاهی ما وارد می‌شود. گلیسان در این مورد می‌گوید: به نظر من جهان

۱- Edouard Glissant شاعر و نویسنده فرانسوی مارتینیک تبار (مارتینیک، ۱۹۲۸) است او در اشعار و آثارش به تحقیق در ذهنیت مارتینیکی پرداخته است و نوشته‌های جذابی نیز درباره آمیختگی و امتزاج فرهنگ‌ها دارد.

۲- ریزوم (rhizome) ساقه زیر زمینی بعضی از گیاهان که عامل تکثیر آنهاست. ریزوم هر ساله در جهت افقی رشد می‌کند و بخشهای تازه‌ای در آن به وجد می‌آید. به همین جهت ریزوم حتی اگر با آلات کشاورزی بریده شود، بر خلاف ریشه نمی‌میرد بلکه چند گیاه از آن می‌روید.

3- poétique

4- pensée nomade

5 - Mille plateaux

6 - polyvalence

۷- Victor ségalen، شاعر و رمان نویس فرانسوی (۱۹۷۸-۱۹۱۹) که به شناخت فرهنگ‌های دیگر بسیار علاقمند بود. درباره چین دارد و در سال ۱۹۰۳ در تاهینی آخرین اثر گوگن را کشف کرد.

8 - pensée continentale

9 - pensée archipélique

۱۰- اشاره به دوره‌ای که به علت فتح گل (فرانسه کنونی) توسط رومی‌ها، فرهنگی از امتزاج این دو به وجود آمد که آن را گالو – رومن (galloromain) می‌گفتند.

اکنون در حال آمیختگی است، یعنی فرهنگ‌های جهان به صورتی برق آسا و کاملاً آگاهانه با یکدیگر مرتبط اند، آن‌ها در برخوردهای جبران ناپذیر و جنگ‌های بیرحمانه و نیز در قالب حرکت‌های سرشار از آگاهی و امید با یکدیگر به تبادل می‌پردازند و تغییر می‌یابند.

همان‌طور که ما به هنگام ایجاد رابطه با جهان، بقایای همه فرهنگ‌ها را همچون میراثی از آن خود می‌کنیم، تخیل نیز برای بیان خویش به همه زبان‌های عالم نیاز دارد البته باید روشن کرد که به زعم گلیسان، چند زبانی مستلزم هم زیستی یا شناخت زبان‌های متعدد نیست بلکه، نیازمند حضور زبان‌های دیگر جهان به هنگام کاربرد زبان خویش است. [۳]

۱-۲-۳- درهم آمیختگی

ژان بارنامه، پاتریک شاموزو و رافائل کونفیان سه مؤلف آنتیلی، با الهام از اندیشه گلیسان اثری گروهی با عنوان ستایش درهم آمیختگی تدوین کرده اند. آنان در آغاز کتاب چنین می‌گویند: درهم آمیختگی یعنی تجمع حاصل از کنش متقابل عناصر کارائیبی، اروپایی، آفریقایی، آسیایی و مدیترانه‌ای که جبر تاریخ آن‌ها را در سرزمینی واحد گرد آورده است. جزایر و دامنه‌هایی که این پدیده بر آن‌ها تاثیر گذاشته در طول سه قرن بوته ذوب یک بشریت جدید بوده اند که در آن زبان، نژاد، آداب و رسوم و شیوه‌های هستی‌گوشه و کنار دنیا، ناگهان از جا برکنده شده و در محیطی جای گرفتند که در آن می‌بایست زندگی را از نو بسازند. [۴]

از سوی دیگر ساکنان این سرزمین‌ها در هراس از این آمیزه یا در هم آمیختگی نامتمایز، پناهگاه یادیدگر جایی اسطوره‌ای می‌جستند. آن‌ها در آفریقا، اروپا، هند و آمریکا در جستجوی گریزگاه بودند، در حالی که این هیئت جدید آن‌ها را آماده می‌کرد که پیشاپیش به استقبال پیوند فرهنگ‌ها بروند، امری که در عصر ما به طور قطع متحقق شد در هم آمیختگی، قالب از هم گسیختگی در عین حال دوباره ترکیب یافته‌ای است که یک کلیت نو را منعکس می‌کند. اما این کلیت شهر فرنگ وار است، دیدگاهی گسترده و «پانورامیک» است که در آن رد رسوبات تاریخی رویاروی هم قرار می‌گیرند و با یکدیگر تبادل می‌یابند تا «آگاهی غیر انحصاری کلیتی را که تنوع آن حفظ شده» بسازند. این کلیت نیز همانند آن چه در آرای گلیسان مطرح است، بر تنوع تکیه دارد، از قید جباریت تک زبانی محض، آمریت امر واحد، خالص و تقلیل ناپذیرهاست. این کلیت چرخ دنده‌های پیچیده هویت را به حرکت در می‌آورد، زیرا هر هویت، متعلق به هر نژاد و قومی که باشد، به هر حال از پیش یک ترکیب و دو رگه گی است و مالار دپا و رسوبات همه شکل بندی‌ها و لایه‌های روان شناختی حاصل از برخوردهای گذشته را با خود حمل می‌کنند و بقایای مهاجرت‌های اعصار را دردل خود جای داده و می‌پروراند.

برخلاف آمریکایی کلاسیک، یعنی هسته انگلوساکسون‌هایی که سیزده مستعمره‌ای را که بعداً ایالات آمریکا شدند ایجاد کرد و همان‌طور که می‌دانیم یک «فرهنگ مهاجر» بود که از انگلستان می‌آمد، درهم آمیختگی سایر نقاط دنیای جدید ارتباط ناگهانی و شدید میان اقوام متعدد (اروپایی، آفریقایی، سرخ‌پوست) و جمعیت‌های به لحاظ فرهنگی متنوع بوده است. این درهم آمیختگی توانست به تدریج جوامع چند نژادی و چند قومی را پدید بیاورد و سرانجام، الگوهای فرهنگی جدیدی خلق کند که فرصت هم زیستی نسبتاً مسالمت‌آمیز آن‌ها را میسر می‌کرد.

مختصر آن که علی‌رغم اقداماتی که در جهت تظهير نژادی صورت می‌گیرد و مقاومت‌هایی که در برابر آمیزش ظاهر می‌شود، دنیا ناگزیر به سوی درهم آمیختگی پیش می‌رود، امری که تقدیر سیاره‌های کره خاکی است و بی‌گمان نشان از هیئت مرقع مانند جهان فردا دارد.

حتی در محدوده تماس فرهنگی میان افراد نیز پدیده ایجاد آگاهانه ارتباط می‌تواند افراد دوگانه و ذو حیاتیان ایجاد کند که به جهان‌های متفاوت متعلق اند بی آن‌که ابراز وجود یکی نافی دیگری باشد. تزوتان تودوروف در کتاب زیبایش انسان غریب، دوگانگی حاصل از دو پدیده فرهنگ زدایی^۱ و فرهنگ پذیری^۲ را به خوبی توضیح داده است. و می‌بایست این امر مسلم را بپذیریم: من هرگز یک فرانسوی تمام عیار و مثل دیگران نخواهم بود. زنی هم که در شب سفرم به بلغارستان با او ازدواج کردم خودش در فرانسه یک خارجی بود. بنابراین وضعیت فعلی من نه مصداق فرهنگ زدایی است و نه مشمول فرهنگ پذیری. بلکه چیزی است که می‌توان آن را استعلای فرهنگی^۳ نامید، یعنی به دست آوردن معیارها و ضوابط تازه بدون ازدست دادن معیارها و ضوابط پیشین. من از این پس در فضایی خاص زندگی می‌کنم، هم در بیرونم و هم در درون بیگانه در دیار خود (صوفیه) و خودی در دیار بیگانه (پاریس).

این جابه‌جایی دوگانه تنها یک تبعید دوگانه نیست، بلکه شیوه‌های متفاوت هستی را نیز در بر می‌گیرد. شیوه بودن من و رابطه‌ام با دیگری در ایران و در فرانسه بر بنای معیارهای معرفتی و عاطفی واحدی متحقق نمی‌شود. گویی هر اقلیتی از هستی، نوع خاصی از حساسیت و شیوه عمل خاصی بر ذهن دارد. به همان حد که در سر زمین خود غرقه در روابط احساسی شدید و مبالغه آمیزم، در سر زمینی که به خود دیگرم تعلق دارد، یعنی در فرانسه، این روابط در قلمرو ارتباطات ذهنی متحقق می‌شوند، یعنی در آنجا هم زبانی بر هم دلی غلبه می‌کند. این امر ما را به معضل دیگری رهنمون می‌شود که اصل و اساس مسئله کثرت فرهنگ‌هاست آیا اعتقاد به این که تفکر بقایای رسوب‌های پیشین را با خود حمل می‌کند حاکی از آن نیست که در کنار آگاهی مدرنی که شناخت کنونی ما را از جهان شکل می‌دهد، شیوه‌های دیگر انکشاف و احساس نیز وجود دارند که تابع همان معیارها نیستند؟ با توجه به آن، هر فرد جمعیتی در خود نهان دارد و نا آگاهانه بار رد پاهای اعصار دیگر را بر دوش خود می‌کشد، و نیز با توجه به آن که همه این سطوح در کنار هم و هم‌زمان در او حضور دارند و ارتباط او با دیگر فرهنگ‌ها به آن‌ها جانی دوباره می‌بخشد، آیا نمی‌توان گفت که هر فرد، تفکری در حال فوران است؟ چگونه می‌توان جهان‌های مانع الجمعی را که هم‌زمان در وجود انسان حضور دارند به اختیار خویش گرفت؟ آیا با گذر از یک جهان به جهانی دیگر، جهشی کیفی بر انسان عارض نمی‌شود؟ آیا با این گذر که در واقع گذر از قلمرویی به قلمرو دیگر است دچار نوعی تغییر کیفی نمی‌شویم؟ آیا نباید کلید رمزگشایی را عوض کنیم و به شیوه دیگری از تأویل متوسل شویم؟ زیرا انسان، مستقل از خواست خویش، عرصه منازعه تعبیر و تفاسیر گوناگون است، یا به عبارت دیگر عرصه‌ای است که در آن طیفی از سطوح مختلف شناخت گسترده است. هر یک از این سطوح معرف نحوه ارتباط انسان با یکی از شیوه‌های گوناگون انکشاف است. هر فرهنگی شیوه انکشاف خود را دارد. جادوگری و سحر که مشخصه شمنیسم است نمی‌تواند همچون اندیشه دکارت آگاهی خود را دوباره و دو قطبی کند، عرفان نظری اسلام جهان را بر مبنای معیارهای هستی‌شناختی روشن‌گری کلاسیک غرب تأویل نمی‌کند و یوگا که هدف آن به گفته بانی اش پاتانجالی، حذف کلیه مراتب ذهنی - روانی است، ناخودآگاه انسان را به گونه‌ای متفاوت با روان‌شناسی اعماق در می‌یابد. شیوه‌های مختلف شناخت که ذهن ما در سیطره آن‌هاست، هر یک کلید خاصی برای تفسیر می‌طلبد. هماهنگی عمودی میان این شیوه‌ها، دشوارترین وظیفه انسان است. با این حال

1 - déculturation

2 - acculturation

3 - ransculturation

چنین ارتباطی به دلیل این شیوه‌ها، دشوارترین وظیفه انسان است. با این هماهنگی عمدی میان این شیوه‌ها، دشوارترین وظیفه انسان است. با این حال چنین ارتباطی به دلیل رسوبات منقوش در کهن‌ترین لوح و لایه ذهن^۱ که درخاطره همه انسان‌ها هست و لایه‌های آگاهی اعصار گوناگون را بر خود دارد، امکان پذیر است، هر چند دشوار نیز هست، زیرا مستلزم تحقق دو شرط اساسی است: نخست وجود آگاهی مدرن بازتابنده و خود آگاه که قادر است رد و نشان اعصار را در کنار یکدیگر قرار دهد و آن‌ها را در چشم‌اندازی دربر گیرنده در معرض دید گذارد، دوم گشاده نظری و سعه صدر که انسان را قادر می‌کند به همه صداهایی که او را به خود می‌خوانند گوش فرا دهد، صداهای وسوسه انگیزی که با این که خواهان مشارکت فعال ما هستند دریغا که هم عصر ما نیستند. [۱]

هر ارتباطی با حالت‌های باستانی هستی از یک تحول باطنی یا دگردیسی درونی منبعث می‌شود این امر در مورد گذر به سطوح دیگر حضور نیز صادق است که همان‌طور که گفتیم مستلزم ابزارهای دیگرشناخت است. بی‌شک با نواختن مقام‌های متعدد در این سطوح مختلف آگاهی است که می‌توان به آن «جمعیتی» که ما ناآگاهانه در درون خود گرد آورده‌ایم فعلیت بخشید در وضعیت کنونی جهان این امر مسئله‌ای بسیار حساس است، زیرا بخش بزرگی از این حالت‌های متعدد در کشتزار وجود ما لم‌یزرع مانده است. مهاجرانی که به لایه لای فرهنگ‌ها سفر می‌کنند این شکافها را به خوبی می‌شناسند. آن‌ها همواره با فضای بینابین که این جهان‌ها را از هم جدا می‌کند و در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهد رویارویند. می‌توان گفت که بانگ جرسی دیگر آن‌ها را فرا می‌خواند اما آن‌ها نمی‌دانند چگونه به آن پاسخ دهند. بی‌شک آن‌ها برای مقاومت در برابر هجوم عوامل درهم پاشنده دنیایی که زمانی یک پارچه بود، سعی می‌کنند از برخوردها بپرهیزند و مانع از تجزیه وجود خویش شوند. و چه بسا با توسل به راه حل‌های سهل الوصول و تقلیل و تحویل‌های ساده انگارانه در صدد باشند تارهای وجود خود را دوباره درهم تنند. اما این کوشش مذبحخانه در جهت بازسازی دنیای درهم گسیخته در غالب موارد با خشونت انجام می‌شود. انسان خود را در تنگ‌نای مقوله‌های بسته محبوس می‌کند، مقوله‌هایی همچون ملت، قبیله، دار و دسته یا تعلق به قومی واحد. این ترندها گریزگاه‌هایی‌اند که امکان مقاومت در برابر پراکندگی هویت متکثر انسان را فراهم می‌آورند. اما این گریز به هیچ وجه مشکل را حل نمی‌کند. چنین واکنش زیان باری غالباً به در خود فرو رفتن منجر می‌شود، به آن چه که من تحجر هویت نامیده‌ام برای آن که هزار تکه نشویم، مثل یک کودک نازک طبع و بی‌امان به سینه گرم تعلق واحد پناه می‌بریم و از پذیرش دیگران سرباز می‌زنیم هر چه هویت نخستین ما بیشتر در معرض تهدید درهم پاشی باشد، بیشتر در لاک خود فرو می‌رویم و از دعوت به سفرهای ماجراجویانه احتراز می‌جوئیم. به این جمله اری دلوکا: نوشتن کمک می‌کند تنوع اشخاص **درون خود** را در یابیم.^۲ می‌توان افزود که با هم عصر شدن با جهان‌های مختلفی که در برابر ما به هر سو گسترش می‌یابند شاید بتوانیم به آن تصاویری عینیت بخشیم که از سر آغاز زمان در عمق وجود انسان نهفته بودند.

1- palimpseste

۲- اری دلوکا برداشت «تنوع اشخاص درون خود» را با برداشت از نظریه فروید در کتاب خود مطرح می‌کند.